

آب رودخانه بخاطر هوای سرد و ابری صبح امروز برنگ نقره ای مات بود. مه غلیظی برگها را کاملاً پوشانده بود، در همه جا میتوانستی حالتی از رطوبت هوا را احساس کنی - در اطاق، روی ایوان، و یا روی صندلیها. هوا سردتر شده؛ میبایست برف سنگینی در کوهستانهای هیمالیا باریده باشد؛ براحتی میشود سرمای تیز را از درون بادی که از شمال میوزد، حس کرد؛ حتی پرندگان نیز اینرا احساس کرده و خود را جمع کرده اند. اما رود امروز صبح در خود حالت و حرکت عجیبی داشت؛ بنظر نمیرسد با وزش باد موجی در آن بوجود آید، حتی بنظر میرسد که کاملاً بی حرکت و از آنچنان حالت بی زمانی برخوردار شده که انگار تمام ذرات آب یکدست و یگانه شده اند. چقدر زیبا بود! واقعاً شایسته تقدسی است که مردم برایش قائل هستند. تو میتوانی روی ایوان نشسته و با حالتی از مراقبه آن را زیر نظر بگیری. این نشانی از خواب زدگی و یا توهّمات متداول نبود؛ افکار تو هیچ راستای معینی را دنبال نمی کردند - بطور خیلی ساده، آنها غایب بودند.

و همزمان که بسوی نور انعکاس یافته از رود مینگریستی، بنظر میآمد که نیستی و اگر پلکهایت را میبستی، خلائی که مملو از پاکی و خلوص بود بر تو بطور کامل احاطه مییافت. این همان تقدس و عافیت بود.

پیرمرد تارک دنیا صبح امروز نیز اینبار بهمراه مرد جوانی آمده بود. همان پیرمردی که با او درباره دیسپلین، کتب مقدس و تاثیر سنتها روی مردم صحبت داشتیم. صورتش و لباسهایش شسته بنظر میرسید. مرد جوان در مجموع کمی دستپاچه بوده و دست و پای خودش را گم کرده بود. او بهمراه پیرمرد درویش که بنظر میرسید نقش مرجع و قطب او را داشته باشد، آمده بود، و کماکان منتظر بود تا پیرمرد لب به سخن بگشاید. مرد جوان بسوی رود نظری انداخت، اما به چیزهای دیگری میاندیشید. بعد از مکث کوتاهی، مرد تارک دنیا شروع به صحبت نمود:

... "من دوباره آمده ام، تا اینبار درباره عشق و جذبه های جنسی صحبت کنیم. ما، کسانی که اعتقاد به دوری گزیدن از همه امور دنیوی داریم، بجای خود با مسائل و مشکلات جنسی خودمان روبرو هستیم. عقیده بهرحال وسیله ای است که بکمک آن بتوانی با امیال مهار نشدنی خودت مقابله نمایی. بهرحال من دیگر پیرمردی هستم و اینگونه امیال تاثیر خاصی روی من ندارند. پیش از اینکه دنبال اعتقادات خود بروم، متاهل بودم. همسرم فوت کرد و من خانه ام را ترک کرده و دوره های بسیار جدی تقابل با خواسته های نفسانی ام را دنبال نمودم که بجای خود حتی از توان عادی انسان نیز خارج بودند؛ من تمامی این قوائد را شبانه روز دنبال میکردم. در این دوران سختی بسیار زیادی را تحمل میکردم، تنهایی هراسناک، سرخوردگی، ترس از دیوانگی و روانپریشی و یا حتی مجنون شدن تمام وجودم را فرا گرفته بود. حتی امروزه نیز براحتی جرئت نمیکنم که به آن دوران فکر کنم. و حال این مرد جوان بسوی من آمده، و من فکر میکنم که او نیز درست مثل خودم در زمانهای قدیم با مشکلی مشابه روبروست. او میخواهد دست از دنیا شسته و همچون کاری که من کرده ام در

راه درویشی و خدا و عقیده و از این قبیل پای نهد. من بهرحال با او زیاد صحبت کرده ام و در عین حال به او خاطر نشان کردم که بهتر و مثمر ثمر خواهد بود اگر که ما این مسئله را با شما نیز در میان گذاشته و با هم در این باره صحبت کنیم، درباره مسئله عشق و امور جنسی. امیدوارم که شما از صراحت لهجه ما در این زمینه زیاد رنجیده نشوید!

— اگر قرار باشد که ما در رابطه با این سوالات صحبت کنیم، مایلیم که پیشاپیش به این نکته تاکید ورزم که تحقیق ما نبایست از نقطه معینی آغاز شود و یا از جایگاه و حالتی معین، و یا از یک مبنای خاص، چون اینکار باعث بی معنی بودن یک کار تحقیقی است. از همان لحظه ای که یک نفر در تقابل با امور جنسی خود قرار میگیرد و یا به این نکته پای میفشرد که این وضعیت ناشی از غریزه ای حیاتی است، و یا اینکه بخشی از امورات زندگی است، بهرحال هرکدام از این تاکیدات هر مشاهده عملی از مسئله را نادیده گرفته و آنرا تحت الشعاع قرار میدهد. ما میبایست از هرگونه نتیجه گیری فاصله گرفته و برای تحقیق و نگرشی عمیق، از آزادی عمل کافی بهره مند باشیم.

در همین لحظ قطرات بارانی شروع به باریدن کرده و پرندگان ساکت شدند، چون بنظر میآمد که باران شدیدی ببارد و بدینسان میبایست برگها مجدداً سرزنده و سرسبز گردند، پررنگ و شاداب تر شوند. بوی بارانی تند در فضا پیچیده بود و سکوت عجیبی که نشان از طوفانی عظیم در خود داشت.

— بنابراین در اینجا ما با دو مشکل روبرو هستیم — عشق و سکس. یکی از اینها یک تصویر تجربیدی ذهنی و دیگری یک رفتار کاملاً مشخص، روزمره و بیولوژیک انسان میباشند — واقعیتی که نمیتوان وجود آنرا انکار کرده و آنرا نادیده گرفت. بیایید ابتدا به ساکن ببینیم عشق چیست، البته نه بعنوان یک مفهوم و تصویر تجربیدی، بلکه بعنوان یک واقعیت آنرا در مد نظر قرار دهیم. حُب، این چیست؟ آیا فقط یک احساس لذت جنسی است، که تحت تاثیر اندیشیدن، خاطره ای از یک تجربه لذتبخش میباشد، یا ناشی از خاطره یک رابطه جنسی است که متعاقباً بهمراه خود لذتی را نمودار کرده باشد؟ آیا میتواند زیبایی پایین رفتن آفتاب در افق و در وقت غروب باشد، یا آن برگ خیزی را که تو دستی بدان میکشی و یا بسویش مینگری، یا بوی گلی که به مشام تو میرسد؟ آیا عشق لذت و یا یک خواسته است؟ و یا اینکه اساساً هیچکدام از اینها نیست؟ آیا میباید بین عشق آسمانی و عشق دنیوی تفکیک قائل شد؟ یا اینکه اساساً چیزی است که تفکیک ناپذیر است، یک کلیت، که توسط فکر و اندیشه بهیچ وجه نمیتوان آنرا منفک کرد؟ آیا میتواند بدون هیچ محملی بروز نماید؟ آیا توسط یک شئی و یا یک محمل بروز میکند؟ آیا عشق در زمانی بسراغت میآید، بطور مثال رخسار یک زن را میبینی — عشق در چنین حالتی عمدتاً نمودی از احساسات، تمایلات و لذت میباشند — و اینکه اندیشه تلاش میکند که به این حالت استمرار بخشد؟ و یا اینکه عشق عبارت از حالت درونی ویژه ای است که انسان با ملاحظت و علاقه مندی خارق العاده ای نسبت به زیبایی از خود واکنش نشان میدهد؟ آیا عشق چیزی است که میتواند با اندیشه و فکر پرورش یابد؟ که در چنین حالتی، آنچه که نقش محمل را دارد از اهمیت بیشتری برخوردار میشود. و یا اینکه عشق اساساً ربطی به عملکرد فکر و اندیشه ندارد و بهمین دلیل کاملاً مستقل و رها از آن میباشند؟ تا زمانی که ما این کلمه و مفهوم درونی آنرا درک نکنیم، گرفتار عذاب و دردسر خواهیم بود، یا توسط سکس زیر فشار عصبی بوده، و متعاقباً بدان معتاد میگردیم.

عشق نمیتواند توسط اندیشه به اجزاء مختلف تقسیم شده و تکه تکه گردد. زمانیکه اندیشه تلاش میکند عشق را در شکل شخصی، غیرشخصی، حسی، ذهنی، در عشق به کشور من و یا کشور تو، عشق به خدای من و یا به خدای تو و غیره مجزا و تفکیک نماید، آنگاه بیش از آن دیگر عشق نخواهد بود، آنگاه این حالت از اساس نمود چیز دیگری است - محصولی از خاطره ها، یا از تبلیغات، یا از همنوایی کردن و یا از ساده نگری و غیره خواهد بود.

آیا سکس محصول فکر و اندیشه است؟ آیا سکس - و متاثر از آن تمامی لذت، شمع، همراهی و محبت و غیره - توسط یاد و خاطره ای در درون اندیشه است که تحکیم میگردد؟ در زمان عمل جنسی، حالتی از خود فراموشی، وانهادن خود، احساسی مطلق از عدم وجود ترس، وحشت، نگرانی و غیره شکل میگیرد. زمانی که شما چنین حالتی از ملاحظت و آرامش و خود فراموشی را بیاد میآورید، و آرزومند تکرار آن میشوید، این وضعیت را تا تکرار مجدد آن بعنوان یک واقعیت زنده در خود میجوئید. آیا این همان احساس ملاحظت و محبت است، یا یادی است از عملی که در گذشته رویداده، و با یادآوری آن امیدوار هستی که بدان دست بیابی؟ آیا باز گویی یک چیز، حتی اگر هم خیلی جالب و دلچسب باشد، یک روند تخریب کننده نیست؟

مرد جوان بدون هیچ مقدمه ای شروع به صحبت نمود: "رابطه جنسی یک رفتار بیولوژیک است، همانند آنچه که شما نیز بیان کرده اید، و اگر چنین عملی میتواند تخریب کننده باشد، آیا با این تفصیل خوردن نیز نمیتواند تخریب گر باشد، مگر نه اینکه آنهم یک رفتار بیولوژیک است؟"

- زمانی که انسان گرسنه باشد، چیزی میخورد - این یک چیز است. اگر فرد گرسنه باشد و فکر بگوید: "من میباید این و یا آن غذا را آزمایش کنم" - آنگاه اینهم همان اندیشیدن بوده و بنابراین تکراری و تخریب گرایانه میباشد.

"شما چگونه میتوانید متوجه شوید که آیا سکس یک رفتار بیولوژیک است مثل گرسنگی، و یا یک خواسته روانی، مثلاً همچون حرص و طمع؟" آن مرد جوان این سوال را طرح نمود.

- چرا شما بین رفتار بیولوژیک و یک خواسته روانی تفاوت قائل میشوید؟ و در اینجا یک سوال کاملاً متفاوتی نیز مطرح میشود - چرا شما سکس را از دیدن زیبایی یک کوه، از طراوت و جذبه یک گل جدا مینمایید؟ چرا یکی را اینچنین با اهمیت در نظر میگیرید و دیگری را بطور کامل کنار مینهید؟
- "اگر سکس اساساً نسبت به عشق چیز دیگری است، همانگونه که از گفته شما بنظر میرسد، آیا در حیات انسان هیچ ضرورتی برای انجام سکس وجود خواهد داشت؟" باز هم این مرد جوان بود که مباحثه را دنبال نمود.

- ما بهیچ وجه نگفته ایم که عشق و سکس دو چیز مجزا از هم هستند. ما گفته ایم که عشق یک چیز کامل و نمود تمامیتی است، و بهیچ وجه نباید آنرا در اجزاء مختلف تفکیک کرد، و اینکه این اندیشه است که بنا به ماهیت خود تفکیک شده میباشد. زمانیکه اندیشه بر انسان غلبه دارد، در این حالت بطور مشخص هیچ اثری از عشق نمیتواند باشد. بشر در وجه عام خود تنها چیزی که میداند - و شاید دقیقاً همین یکی را - سکس را بگونه ای میشناسد که محصول اندیشه بوده و بدینسان با نشخوار لذت آن و تمایل به تکرار آن خواهان تداوم آن میگردد. بهمین دلیل میبایست از خودمان این سوال را طرح نمایم که: آیا اساساً

حالت دیگری از تماس جنسی میتواند باشد که بهیچوجه محصول اندیشه و تمایلات نیست؟

پیرمرد تارک دنیا با توجه ای خاص و با آرامشی در خور به تمامی این موضوعات گوش میداد. حال او می پرسد: "من خودم را در برابر چنین حالتی قرار داده بودم، من موانعی اعتقادی در برابرش گذاشتم، چون با توجه به سنتها، ادله و اصولیت و غیره، اینگونه در نظر گرفته بودم که بشر برای درک تمامیت یک زندگی مذهبی و مومنانه به انرژی عظیمی نیازمند است. اما حال می بینم که من در چنین مقابله ای چه مقدار انرژی از خود هدر داده ام. من مدت خیلی بیشتری را صرف این مبارزه کرده ام، و حتی انرژی بیشتری نسبت به پاسخ گویی به نیاز جنسی خود، در مقابله با آن از دست داده ام. بنابراین آنچه را که شما بیان کرده اید - که هرگونه بحران و تقابلی در درون انسان زمینه ساز هدر رفتن انرژی میگردد و این چیزی است که من حالا بخوبی آنرا درک میکنم. بحران و مقابله بسیار کشنده ترند تا دیدن چهره یک زن، یا شاید پاسخ به نیاز جنسی."

- آیا آنچنان مناسباتی جنسی میتواند وجود داشته باشد که فاقد لذت و شغف باشد؟ آیا میتواند عشقی وجود داشته باشد که کامل باشد، طوری که اندیشه نتواند بر آن محاط گردد؟ آیا سکس میتواند هیچگونه رابطه ای با گذشته داشته باشد، یا اینکه تنها میتواند امری مربوط به لحظه و حال باشد، چیزی کاملاً نو و تازه باشد؟ فکر بطور مشخص و واضح امری مربوط به گذشته است، با اینهمه ما همواره یک چیز کهنه را بجای یک امر نو در نظر میگیریم. ما همواره سوالاتی برای یک چیز کهنه مطرح میکنیم و مایلیم که جوابمان نیز در چارچوب کهنه باقی بماند. اگر ما با این اوصاف این سوال را طرح نماییم: آیا بدون اینکه مکانیسم فکر و اندیشه در کار باشد، میتواند مناسباتی جنسی موجودیت داشته باشد؟ و پاسخ ما به این سوال آیا به این نکته تاکید نخواهد کرد که ما کماکان در دایره عملکرد گذشته و چیزی کهنه در درون خود حرکت میکنیم؟ و اینکه نمیتوانیم راه خود بسوی نو را احساس نماییم. ما گفته بودیم که عشق یک مجموعه کاملی است، و همواره نیز نو میباشد - نو، آنهم نه در مضمونی همچون مقابله با کهنه، چون چنین حالتی از نو، خود تداوم همان کهنه میباشد. هر تاکیدی به اینکه سکس میتواند بدون تمایلات موجودیت داشته باشد، تاکیدی بی ارزش خواهد بود، اما اگر معنی فکر کردن را در کلیت خود دنبال نمایی، آنگاه شاید بتوان مضمون دیگری از مناسبات جنسی را درک کرد. از همان زمانیکه تو به این نکته تاکید نمایی که مایلی به هر قیمتی به چنین لذتی دستیابی، آنگاه دیگر هیچ نمودی از عشق در میان نخواهد بود.

مرد جوان گفت: "این رفتار بیولوژیکی که شما درباره آن صحبت کرده اید، خود دقیقاً یک نظریه است، چون بهرحال این امر چیزی غیر از اندیشه میباشد، و او خود عامل تحریک اندیشه میشود."

- "شاید من بتوانم به این دوست جوانم جواب بدهم،" پیرمرد تارک دنیا به این نکته تاکید نموده و سپس ادامه داد، "چون من بهرحال تمامی این وضعیتها را پشت سر گذارده ام. من سالها تلاش نمودم اینکه به هیچ زنی نگاه نکنم. من این عملکرد بیولوژیکی را به شیوه ای غیرانسانی زیر کنترل قرار دادم. تحریک کننده اندیشه، یک عملکرد و رفتار بیولوژیکی نیست؛ این اندیشه است که آنرا به بند میکشد، از آن بهره میگیرد، اندیشه تصاویری را شکل میدهد، زمینه هایی را برای این غریزه فراهم میکند، آنگاه این غریزه اسیری در دست افکار میشود. این اندیشه است که مداوماً این غریزه را دامن میزند. همانطور که پیشتر نیز گفته بودم، من بطور غیرمنتظره ای شروع به درک و دریافت ریشه های انحرافات و غیرصادق بودن خودم کرده ام. در درون ما

جنبه های بسیار متنوعی از ظاهرسازی جا خوش کرده. ما هیچگاه نخواهیم توانست امور را همانطور که هستند، دریافته و عمیقاً بنگریم، بلکه بجای آن در این زمینه توهماتی برای خودمان و در ذهن خود میسازیم. چیزی که شما تلاش میکنید ما را متوجه آن سازید، بنظر من این است که ما همه امور و پیرامون خود را با چشمانی کاملاً باز و روشن بنگریم، بدون اینکه هیچ یاد و خاطره ای از دیروز را در آن دخیل نماییم؛ شما در بسیاری از سخنرانیهای خود و بکرات به این نکته اشاره داشته اید. با چنین نگرشی زندگی دیگر فاقد مشکلات خواهد بود. در این سنین پیری من شروع کرده ام که همه این امور را درک نمایم."

مرد جوان بنظر نمی رسد که از مجموعه این صحبتها کاملاً راضی شده باشد. او مایل بود زندگی با پیش داوریهای او در یک راستا قرار گیرند، با فورمولهایی که او با آنچنان دقت و علاقه ای در خودش شکل داده بود.

— بهمین دلیل این نکته حائز اهمیت ویژه ای است که بتوانی خودت را بشناسی؛ نه بر اساس این و یا آن فورمول، یا متاثر و با دنباله روی از یک مرجع مذهبی و یک استاد و یا یک گورو. حالتی از توجه مداوم و حواسی جمع و هوشیار، تمامی توهمات و ظاهرسازیها و خودفریبی ها را بی رنگ کرده و بی تاثیر میسازد. حال دیگر باران با شدت هرچه بیشتری شروع به باریدن کرده بود، و در فضا سکوتی کامل احاطه داشت و تنها صدایی که میتوانستی بشنوی، صدایی بود که از ضربات بارش باران روی بام و روی برگ درختان بگوش میرسید.